



15 جولای 2022

داکتر سید عبدالله کاظم

## نگاهی مختصر به سقوط و عروج خانواده سردار یحیی خان

(بخش شصت و ششم)

خاطره سردار اسدالله خان سراج و علیشاه خان سلیمان از زندان ارگ:

شاه محمودخان یگانه کسی بود که از جمله برادران محمدنادرخان حین اغتشاش سقوی درکابل اقامت داشت و در واقع وظیفه سرپرستی همه خانواده بعهد او گذاشته شده بود. هنوز چند روزی از اعلام سلطنت حبیب الله کلکانی و اقامت او در ارگ نگذشته بود که حضرت محمدصادق خان مجددی او را باخود به دربار برد و به حبیب الله معرفی کرد. حبیب الله جهت استقبال از او، از جای خود برخاست و گفت: «با غازی ها باید بغل کشی کرد!» و سپس شاه محمود خان را در پهلوئی خود نشاند. چند روزی گذشت و ارکان مهم سقوی (بخصوص شیرجان خان وزیر دربار) به این نظر شدند تا برای تقویت موقف سلطنت امیر، از بعضی شخصیت های مخالف شاه امان الله غازی دعوت به همکاری نمایند که البته یکی هم سپهسالارمحمدنادرخان و برادرانش بود که از فرانسه عزم آمدن به وطن داشتند. اراکین دربار، حبیب الله را قناعت دادند تا شاه محمود خان را برای دو هدف به حیث رئیس تنظیمیه سمت جنوبی مقرر کند: یکی مذاکره با اقوام مخالف حکومت و دیگر دعوت محمدنادرخان جهت آمدن به کابل و همکاری باحکومت. حبیب الله برعلاوه یک وفد را قبلاً به فرانسه نزد محمدنادرخان فرستاده بود با این پیام که به افغانستان برگردد و عالی ترین مقام را در حکومت خود برایش وعده داده بود، اما وقتی از رسیدن او به پشاور خبر گردید، یک نامه دیگر با یک مبلغ پول (طلا) همدست شاه محمود خان فرستاد تا او را برای آمدن به کابل و همکاری با حکومت قناعت دهد.

وقتی محمدنادرخان و شاه ولی خان به "پاراچار" رسیدند، شب شاه محمودخان به دیدار برادران رفت و نامه و پول را برای محمدنادرخان داد و خود دوباره به جاجی برگشت. بتاريخ 19 حمل 1307 محمدنادرخان با شاه ولی خان برادرش به شهر خوست رسیدند. نادرخان درحضور مردم هدف سفر خود را که نجات افغانستان از شر دزدان بود، به صراحت بیان کرد. این بیانات موجب شد تا حبیب الله برشاه محمودخان و نیز محمدصادق خان مجددی خشمگین شود و امر کرد تاخانواده محمدنادرخان را مشتمل بر بیش از 30 نفر که تا آنوقت درخانه محمدصادق خان مجددی [خانقاه مجددیه] درشوربازار کابل پناه برده بودند، از آنجا به زندان خصوصی انتقال و زیرمراقبت جدی قراردهند و سه نفر از جوانان خانواده - هر یک علیشاه خان، اسدالله خان و محمدنعیم خان را در زندان ارگ محبوس کنند. وقتی فعالیت های محمدنادرخان علیه حکومت سقوی بیشترشد، آنها زنان واطفال را نیز از زندان خصوصی به زندان ارگ انتقال دادند تا از آنها به حیث گروگان استفاده نموده وبرمحمدنادرخان وبرادرانش برای قبول مصالحه فشار بیاورند.

اسدالله خان سراج که در آنوقت 19 سال داشت، بعداً درکتاب: "رویدادهای مهم زندگی اعلیحضرت محمدنادرشاه شهید" شرحی دارد ازخاطرات ایام زندان خود که ذکر مختصر آن درارتباط با موضوع سقوط ارگ بدست قوای قومی و فرارحبیب الله و یارانش در آن شب و روز بسوی شمالی خالی از دلچسپی نخواهد بود. او می نویسد: درآنزمان من به ارگ محبوس بودم، هفت نفر ازخانواده محمد

د پانو شمیره: له 1 تر 6

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلېکنډي د لیکنيزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په څیر و لولئ

اکبرخان قوماندان که از ارغندی [لوگر] بودند، وزیرمالیه مرحوم میرهاشم خان، غندمشرعلیشاه خان (سلیمان) و محمدنعیم خان (برادرزاده سپهسالارنادرخان) و من دریک اطاق بسر می بردیم. کپتان محبس از باشندگان کلکان بود و از شخص بچه سقاء گرفته تا همه مربوطینش به وی احترام می گذاردند و او را کاکا خطاب میکردند... کپتان بعد از نماز صبح چندبار به اطاق آمد و مضطرب معلوم می شد و گفت که: "آوازه است که نادرخان به چهارآسیاب رسیده است و میخواهد کابل را بگیرد. امیرصاحب بچه های کوهدامن را فرستاده تا دم شان را بگیرد... چندروز قبل امیرصاحب قوای زیاد به مشرقی فرستاد، اما فکر نکرد که کابل خالی میشود. نادرخان همین که کابل خالی شده شروع به حمله کرد، خدا فضل کند." روزبعد صداهای شلیک تفنگ شنیده شد، یک میل توپ 9پن را بالای دروازه ارگ، جائیکه ما محبوس بودیم، آوردند و شروع به فیر بالای کوه آسمائی کردند. پس معلوم می شد که کوه آسمائی اشغال شده بود. این انداخت دوام داشت و یک توپ 105 فرانسوی از داخل باغچه ارگ نیز بدان طرف آتش میکرد. روزبعد ارگ تماماً زیرمحاصره درآمد، از حصه گنبد کوتوالی بالای ارگ فیر می شد، از آنرو ما نمیتوانستیم از اطاق محبس خارج شویم. ساعتی 2 یا 3 بجه بعدازظهر بود که یک مرمی به اطاق متصل جبه خانه فیرشد و آنجا را آتش گرفت و به تعقیب آن مرمی دیگری به قسمت جنوبی دیوار ارگ اصابت کرد که خاک و گرد زیادی از آنجا بلند شد. بچه سقاء برای آنکه ارگ از تعرض در امان بماند، عایله سپهسالار را به آنجا انتقال داده بود... در باغ عمومی یک ضرب توپ فرانسوی 105 آماده آتش بود. کدکمشر محمد یعقوب خان که از فارغان مکتب توپچی فرانسه بود، توپ را به نشان توجیه کرده میخواست فیرکند، قرار گرفته محمدیعقوب خان سردار شاه ولی خان گفت: میخواهم شخصاً امرسپهسالار را اجراء کنم چه عائله خودم نیز در ارگ میباشد و توپ را فیرکرد. رخنه ای که بدیوار وارد آمد، در اثر همین فیربود و بعداً توپیکه از "تخت شاه" [محل مرتفع در کوه شیردروازه] فیرشد، باعث آتش سوزی گردید... آتش سوزی بالا گرفت و آتش به اطاق هائیکه مقابل اطاق ما و برای رهائش قلعه بیگی ارگ بود، سرایت کرد. ما را از اطاق خارج کردند و به صحن سرا آوردند. نمیدانم چطور که خود را تا آشپزخانه رسانیدیم، چه صندوقهای کارتوس که روی سرک گذاشته شده بود، یکی بعد از دیگری آتش میگرفت. عصر همان روز درحالیکه ما مشغول عبادت بودیم، مرمی توپ به گوشه آشپزخانه اصابت کرد، اما کدام خساره جانی نرسانید.

بعد از ادای نماز عصرشخصی آمد و گفت: شما را امیرصاحب احضار کرده، غندمشرعلیشاه خان، محمدنعیم خان و من روانه گلخانه ارگ شدیم. در دهلیز گلخانه بچه سقاء ایستاده بود، تا ما را دید گفت: "ببینید با شما پیش آمد خوب شده و عایله تان زنده و سالم هستند"، روبه طرف علیشاه خان کرده گفت: "میخواهم با حضرت [مقصد محمدصادق خان مجددی بود] نزد نائب سالار شاه ولی خان که قوماندان است، رفته و برایش بگوئی که آتش بس کند، ما تسلیم می شویم و باشما جنگی نداریم، باید مسلمان کشی نشود." سپس نعیم خان و مرا مخاطب قرار داد گفت: "شما نزد عایله تان بروید" و به نفر اشاره کرد تا ما را همراهی کند.

غندمشرعلیشاه خان از دروازه شمالی که بطرف دلکشا واقع است، همراه یک شخص مؤظف با یک بیرق سفیدخارج شد. محمدنعیم خان و من نزد عایله به کوتی باغچه در قسمتی که دواخانه ارگ واقع بود، آمدیم و همه متعلقین را به صحت و عافیت یافتیم. ساعتی بعد، دیگر هم اطاقی های ما را نیز آنجا آورده در عمارتیکه مقابل دواخانه واقع بود، جا دادند. هوا تاریک شده بود، کپتان محبس آمده مرا گوشه کرده گفت: "بچه سقاء می گریزد و اگر مرا امان داده میتوانی، با شما می باشم ورنه با او میروم"، گفتیم: تا بتوانم از تو حمایت میکنم با ما باش کسی به تو غرض دار نمیشود... بعداً دیگر

محبوسین داخل ارگ را که تعداد شان به پنجاه نفر میرسید، به کوتی باغچه آوردند. شب را برای ما نان مکفی از آشپزخانه آوردند و بعد از مدت‌ها طعام لذیذ خوردیم و شکرانه خداوند را بجا آوردیم.

اسدالله خان سراج در ادامه می‌نویسد: ارگ از سقوی‌ها خالی شده بود و همه رفته بودند. مرحوم میرهاشم خان وزیرمالیه شخصاً رفت تا خزانه را بررسی نماید. در باز بود و هر کدام از سقویها مقدار پولیکه می‌توانستند، با خود برده بودند. وزیرمالیه در را بسته و قفل زد که در آن اثنا بمی انفلاق کرد، ولی صدمه به وی نرساند. سقوی‌ها فشنگ و قطارهای کارتوس خود را روی خیابانهای ارگ جا گذاشته بودند، وزیرمالیه آنها را جمع آوری کرده بین یک تعداد از محبوسین و عملاً ارگ که از کابل و شش گروهی آن بودند و با سقاء نرفته بودند، تقسیم کرده ایشان را برای مدافعه به برج‌ها و دروازه ارگ گماشتیم تا مبادا سقاء عایله خود را جابجا نموده و دوباره برگردد. تعداد مدافعین به حدود صد نفر میرسیدند.

نیمه شب از دروازه جنوبی بمن اطلاع دادند که شخصی از طرف نایب سالار شاه ولی خان [او تا آنوقت رتبه کرنیلی داشت، نه نایب سالاری] آمده و می‌خواهد عایله را با خود ببرد، امر شما چیست؟ شخصاً رفتم و با آورنده پیام از عقب دروازه صحبت کردم، موصوف فرقه مشر محمد هاشم خان کاکر [مشهور به زوزو] بود که با یک تعداد محافظ برای بردن عایله مؤظف شده بود. چون او را می‌شناختم، عایله و دیگر محبوسین را از ارگ خارج کرده پیاده راه افتادیم و تا مقابل وزارت خارجه رسیدیم. در آنجا خود سردار شاه ولی خان انتظار داشتند. عایله بطرف خانه محمد هاشم خان کاکر واقع قلعه هزاره های چنداول روانه شدند و دیگر محبوسن را نایب سالار شاه ولی خان به محل قوماندانی خود فرستادند تا شب را آنجا بسر برده و فردای آن به خانه های خود برگردند. کپتان محبس نیز شامل آنان بود و بچه سقاء از فرستادن غندمشرعلیشاه خان استفاده کرده با عایله خود جانب جبل السراج گریخت. ( شرح مزید کتاب: " رویدادهای مهم زندگی اعلیحضرت محمدنادرشاه شهید"، نوشته سردار اسدالله خان سراج، صفحه 93 - 98)

میرهاشم خان یکی از شخصیت برجسته و نامدار عصر امانی بود که از ماه سنبله سال 1301 شمسی تا سقوط سلطنت شاه امان الله غازی مدت هفت سال به حیث وزیر مالیه با جدیت خاص ایفای وظیفه کرد. موصوف بنیان گذار نظام مالی جدید افغانستان و یکی از حامیان سرسپرده شاه امان الله و اصلاحات اداری آن عصر بود.

پس از آنکه حبیب الله کلکانی اعلام سلطنت کرد (28 جدی 1307)، دست اندرکاران رژیم، جمعی از بزرگان دوره امانی به شمول میرهاشم خان را در یک محفل بزرگ در ارگ احضار کردند تا سندی را که قبلاً تهیه شده بود، ناخوانده به امضای آنها برسانند. حبیب الله با هر یک از مدعوین کوتاه سخن می‌گفت و جهت امضای کاغذ هدایت میداد، تا آنکه نوبت میرهاشم خان رسید و پس از مکالمه کوتاه ولی خشن، امیر حبیب الله کلکانی به او گفت: "برو با ما نان و نمک شو! وزیر دربار برای تان یک کاغذ را میدهد و شما باید به آن امضا کنید." (ریه ستیوارت، کتاب: "آتش در افغانستان"، ترجمه یار



د پانو شمیره: له 3 تر 6

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)  
یادونه: دلیکنی د لیکنیزی بنی پازوالي د لیکوال په غاره ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په خیر و لولی

محمد کوهسار کابلی، چاپ پشاور، 1380 ش، صفحه 117) این همان کاغذ طومار گونه بود که ناخوانده از طرف 75 نفر حاضرین مجلس امضا شد و اولین فرمانی بود که بغرض بطلان همه اجراءات دوره امانی تهیه و به نشر رسید (متن مکمل اعلامیه دیده شود در کتاب: "از عیاری تا امارت - امیر حبیب الله کلکانی"، نوشته عبدالشکور حکم، صفحه 304 تا 310)

میرهاشم خان متعاقب این جلسه از کوشش های خود جهت اعاده مجدد سلطنت شاه امان الله خان دست نکشید و خواست به شاه که هنوز در قندهار بود به نحوی در برگشت به کابل کمک کند، اما وقتی شاه امان الله غازی پس از شکست غزنی تصمیم به ترک وطن گرفت و بتاريخ 2 جوزا 1308 (23 می 1929) سرحد کشور را بطرف هند برتانوی به قصد ایتالیا ترک کرد، بر میرهاشم سخت تمام شد و نا امید گشت. در همین موقع محمدنادرخان برای جلب همکاری میرهاشم خان نامه ای عنوانی او نوشت و به کابل ارسال کرد. این نامه قبل از آنکه بدست موصوف برسد، در دست سقوی ها افتاد و همان روز عسکر سقوی به خانه او هجوم آوردند و پس از چوروچپاول خانه اش، او را با خود بردند و در ارگ زندانی ساختند. علامه فیض محمد کاتب در کتاب "تذکر الانقلاب" در این باره می نویسد: «روز جمعه چهارم صفر مطابق بیستم سرطان 1308 (11 جولای 1929) از وصول مکتوب محمدنادرخان به وزیرمالیه عهد اعلیحضرت امان الله، میرهاشم که از قرب رسیدن خود در کابل نوشته و تسلیمت به او داده، ضمناً اشارتی کرده بود که به ذریعه تبلیغات و هدایت اگر بتواند اهالی کابل و اطراف قریبه آنرا که از سالاراهل ضلالت و شقاء پسر سقاء متنفّر و جگرخون بودند، برخلاف او برانگیزد، به ذریعه تلیفون به قوماندانی امر حبس و توقیف او و برادرش را کرد.» (کاتب، فیض محمد: "تذکر الانقلاب"، به اهتمام: علی امیری، چاپ جرمنی، 2013، صفحه 309)

میرهاشم خان وزیرمالیه از تاریخ 20 سرطان تا سقوط کابل و فرار حبیب الله در ارگ زندانی ماند، ولی برادرش سیدحبیب خان پس از چند روز از زندان رها گردید. در این مدت که با سه عضو خانواده محمدنادرخان در یک اتاق زندانی بود، با آنها ملاطفت زیاد داشت و در تهیه ضروریات شان از هیچ نوع کمک دریغ نکرد، حتی یک بار که سقوی ها میخواستند او را به مقصد اعدام یکجا با اسدالله خان سراج و علیشاه خان ببرند، او با دادن پول حیات خود و آن دو جوان را خرید و از مرگ نجات داد.

در این ارتباط میخوایم جریان صحبت خود (نویسنده این سطور) را با سردارعلیشاه خان که باهم در زندان پلچرخ مدتی زندانی بودیم، به حیث یک روایت تاریخی بیان نمایم: بعد از کودتای ثور 1357 و شهادت محمد داؤد خان و بیست تن از افراد فامیل او، حکومت خلقی - پرچمی تصمیم گرفت تا همه اعضای خانواده به اصطلاح خود شان "آل یحیی" را اعم از مرد و زن و پیر و جوان - تاجائیکه توانستند، به زندان نیمه کاره پلچرخ زندانی کردند. دوماه و چندی بعد از کودتا من با جمعی از استادان پوهنتون نیز به آنجا زندانی شدیم. در جمله زندانی های خاندانی یکی هم سردارعلیشاه خان سلیمان - مرد مسن و اغلب مریضی بود که بیشتر اوقات را با پسرش (ولی شاه) و دوسه نفر دیگر از اعضای خانواده در اتاق کوچک محبس می گذشتاند. پس از یکسال که تاحدی شرایط در داخل دهلیزهای زندان از شدت اولی بازمانده بود و زندانی ها میتوانستند یکی به اتاق دیگر درعین دهلیز بروند، من هم روزی برای احوال پرسشی به اتاق سردارعلیشاه خان رفتم و باهم برای یک ساعت از هرطرف صحبت کردیم. او که میدانست من نواسه میرهاشم خان مرحوم هستم، ضمن تعریف و تمجید از کمکهای او هنگام حبس شان در زمان سقوی به بیان مختصر خاطرات خود از آن وقت پرداخت و

د پانو شمیره: له 4 تر 6

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته راښوای. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلیکڅي د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرلو مخکي په خیر و لولی

گفت: روزهای دشوار را در آنوقت گذشتانیدیم، وقتی سپهسالار و برادران شان همه به خارج و بعضی به اطراف کشور بودند و بچه سقو کابل را اشغال کرد، مال و منال همه بزرگان کابل از جمله خانواده های ما را چور و چپاول کردند، لذا تعدادی از ما به خانه حضرت صاحب و برخی به بعضی جا های دیگر پناه بردیم. وقتی به سقوی ها از ورود سپهسالار محمد نادرخان به هند و متعاقباً به خوست اطلاع رسید و مقابله با آنها آغاز شد، بچه سقو امر کرد تا همه افراد خانواده اعم از زن و مرد و طفل و پیر و جوان را در ارگ زندانی نمایند. از مرد ها تنها من و سردار اسدالله خان بودیم که هر دو تازه پا به جوانی گذاشته بودیم.

سردارعلیشاه خان افزود: در زندان از جمله بزرگان دوره امانی یکی هم جناب وزیر صاحب مالیه میرهائش خان با ما بود که از هر ناحیه با خانواده ما در آن وقت دشوار کمک و استعانت میکرد. تقریباً ماه های اسد 1308 بود که صبح وقت من و اسد الله خان را نفری سقوی زنجیر و زولانه کردند و از اتاق بیرون بردند و وقتی بیرون شدیم، چشم به وزیر صاحب افتاد که او را نیز زنجیر و زولانه کرده و اطرافش را چند عسکر گرفته بودند. دیدم وزیر صاحب با یکی از کلانترهای سقوی به تنهایی صحبت میکنند. در این وقت احساس کردیم که ما هرسه را برای اعدام می برند. بهرحال آن شخص بعد از صحبت با وزیر صاحب رفت و پس از دقایقی برگشت و وزیر صاحب را بسوی یک دفتر با خود برد. ما دونفر فکر کردیم که تا چند دقیقه دیگر نوبت ما نیز میرسد. پس از تقریباً نیم ساعت دیدیم که وزیر صاحب را دوباره آوردند، ولی زولانه در پا نداشت و امر شد که زولانه های ما را نیز باز کنند و ما را دوباره به اتاق بردند که از این معما هیچ نفهمیدیم.

بعداً از وزیر صاحب مالیه جریان را پرسیدم که چه شد؟ مختصر گفتند که پول کار خود را کرد و ما فعلاً از خطر فوری بدور ماندیم و سرش را شور داد و آهی کشید و چیزی دیگر نه گفت. دلم بسیار نا قرار بود، چند روز بعد با استفاده از فرصت بار دیگر از وزیر صاحب خواهش کردم که کمی در باره برایم معلومات دهد و پس از اصرار من گفت: آروز که ما سه نفر را برای اعدام می بردند، پیامی به قلعه بیگی سقو فرستادم که قبل از اعدام میخواهم یک رمز را برایش بگویم. او مرا نزد خود خواست و باهم خصوصی صحبت کردیم و برایش گفتم که پولهایم نزد چند نفر است، اگر مرا اعدام کنید، آن پولها همه به هدر میروند. میخواهم شما این پولها را به نحوی از آن اشخاص حصول نمایند و بعد هرچه تقدیر من باشد، به آن راضی هستم. با اینکار موافقه نمود و امر کرد که زولانه ها را از پاهایم باز کنند و کاغذی داد که عنوانی یکی از آن اشخاص بنویسم و طلب امانت خود را نمایم که بدست آورنده پرزه هذا تسلیم دارد.

علیشاه خان گفت: هنوز کلام وزیر صاحب مالیه تمام نشده بود که پرسیدم با برگشتن شما چرا زولانه های من و اسدالله خان را باز کردند و از اعدام ما منصرف شدند؟ در جواب گفت که خدا کمک کرد و شما نیز نجات یافتید! همینقدر به قلعه بیگی سیدمحمد گفتم که این جوانان چه گناه کرده اند و چرا با اعدام آنها برای خود دشمن می خرید؟ این گفته اثر بخشید و به نفر مؤظف خود امر کرد تا هرسه ما را دوباره به زندان آوردند. روزها گذشت و اواسط ماه میزان بود و شنیدیم که گروه های مخالف سقوی در حاشیه شهر نزدیک شده اند و ارگ در محاصره قرار دارد. آواز فیرهای توپ از داخل ارگ به بیرون به شدت ادامه داشت و در داخل ارگ یک نوع بی نظمی به مشاهده میرسید و عساکر سقوی در حال حمله و قسماً گریز بودند. حوالی شام بود که وزیر صاحب مالیه اطلاع یافته بود که امر شده شما یک نامه امیر را به طرف مقابل برای مصالحه بین طرفین بفرستید. ترسیدیم که مبادا این یک دام باشد، ولی چاره دیگر نداشتیم. همان بود که عسکر آمد و زولانه مرا شکست و مرا با خود

برد به محوطه سرا که در آنجا موتري انتظار مرا داشت؛ وقتی مرا سوار موتر کردند، چشمم به حضرت صاحب محمد صادق جان افتاد، به من گفت که در کنارش بنشینم. در تاريک شب با سواری موتر همراه چند عسکراز ارگ بیرون شدیم و به سمتی رفتیم که ندانستم کجا بود. موتر توقف کرد و جمعیتی از مردان مسلح در آنجا بودند و ما را بردند نزد یک تعداد کسانی که هیچ یک آنها را نمی شناختم، ولی معلوم شد که از جمله بزرگان و سران مخالفین حکومت بودند. پس از احوال پرسی نشستیم و حضرت صاحب کاغذ را از دستم گرفت و به یکی آنها داد و گفت که منتظر احوال هستم و هر دو خداحافظی کردیم و دوباره مرا به ارگ آوردند. سردار علیشاه خان پس از مکث ادامه داد و گفت: همان شب خبر فرار حبیب الله و اراکین او از ارگ به ما رسید و وزیر صاحب مالیه به ما گفت که همین حالا به شاه ولیخان پیغام فرستادم که حبیب الله از ارگ فرار کرده و در ارگ جز زندانی ها کسی دیگر نمانده و هرچه زودتر به اینجا آمده و ارگ را تسلیم شود و گفت که تا آمدن آنها من اینجا می مانم و بعد تسلیمی ارگ به خانه میروم.

علیشاه خان این رویداد را در زندان پلچرخي در حالی برایم بازگو میکرد که در روی زمین در بستر خود پاها را دراز کرده و دور چشمانش اشک حلقه زده بود و با یاد آن روزها آهی کشید و گفت: رضای خدا نبود که بمیرم و زندگی من و اسدالله خان در عالم اسباب مرهون لطف پدرکلانت است که خداوند بزرگ او را رحمت کند و هر وقت آن روزها یادم می آید، درحقیقت دعا میکنم. (دیده شود مقاله از این قلم تحت عنوان: "میرهاشم خان وزیرمالیه در زندان سقوی و سرنوشت آخراو"، منتشره وبسایت "افغان جرمن آنلین"، مورخ 20 جنوری 2016)

میرهاشم خان روز قبل از ورود محمدنادرخان از چهلستون به سلام خانه ارگ، به دیدار شاه ولی خان و شاه محمودخان به مرکز موقت آنها منزل شخصی غلام نبی خان در جوار مسجد شاه دوشمشیره (ع) رفت و ضمن صحبت از مشکل گوش خود که هنوز صدای های انفجار در ارگ او را اذیت میکند، یادآور گردید و برایش گفته شد که جهت تداوی فوری داکتر را می فرستند. شب داکتر به خانه آمد و چند قطره دوا در گوشش چکانید و رفت. نیمه های شب میرهاشم خان دچار ضیق النفس شدید گردید و با مشکل سر به بالین گذاشت و به خواب رفت، خواب ابدی که دیگر هرگز بیدار نشد و با این حال خاموشانه صبح زود 24 میزان 1308 جان به حق سپرد. روحش شاد و یاد این فرزند خدمتگار واقعی وطن گرامی بادا! (برای شرح مزید دیده شود: مقاله "برگی از تاریخ و یاد از رجال نامدارکشور- میرزا میرمحمدهاشم خان وزیر مالیه"، از این قلم، منتشره وبسایت افغان جرمن آنلین، مورخ 30 جون 2020)

(ادامه دارد)